

ایستاد هفت

سال سی و پنجم، شماره ششم
بهار و آسفند ۱۴۰۳
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب‌شناسی و
اطلاع‌رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۱۰

آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید! | چاپ نوشت (۱۷) |
برگی از ادبیات ضد صوفی در مسلمانان هند | نسخه خوانی (۳۹) |
آینه‌های شکسته (۷) | مرگ چنین خواجه... | تازیدن؟ تاسیدن؟
ناهیدن؟ | خراسانیات (۳) | یادداشت‌های لغوی و ادبی (۳) |
متنی دیگر از سنیان دوازده‌امامی | نوشتگان (۱۱) | نظریه
آواشناختی خلیل بن احمد و زبان‌شناسی هندی | طومار (۹) |
اشارات و تنبیهات (۷) | حدیث «علي مع الحق» از عبات الأنوار |
رباعیات صرفی کشمیری در دیوان خاقانی | سحر با باد می‌گفتم
حدیث آرزومندی | **نکته، حاشیه، یادداشت**

جامع‌العلوم القرآن، تفسیر ابي الحسن الرماني
روند تحول نگاه اهل سنت به نهج البلاغه در قرن هفتم هجری
اپوست آینه پژوهش

جويا جهان بخش | مجيد جليسه
رسول جعفریان | حيدر عبودي
محمد سوری | مسعود راستی پور
اميد حسینی نژاد | آریا طیب زاده
میلاد بیگلر | احمد رضا قائم
مقالی | علی زاد | حمید عطاری
نظری | علی بوذری | سید علی
میرافضلی | مرتضی علی زاده نجار |
خلیل حسینی عطاری | علی ایمانی
ایمنی | مرتضی کریمی نیا | سید
محمد حسین حکیم

مرگ چنین خواجه...^۱

درباره ابو جعفر کربلایی و کتابفروشی اش

عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی و رئیس پژوهشکده فلسفه و کلام | محمد سوری

| ۱۳۷-۱۴۵ |

چکیده: ابو جعفر یکی از کتابفروشان معتبر قم بود که سال‌های طولانی در پاساژ قدس در خیابان ارم در نزدیکی حرم حضرت معصومه کتابفروشی کوچکی داشت و کتاب‌های عربی می‌فروخت. بسیاری از کتابخانه‌های تخصصی و حوزوی و دانشگاهی قم در تهیه کتاب‌های عربی به این کتابفروشی وابسته بودند. ابو جعفر شخصیت ویژه‌ای داشت و با کتابفروشان دیگر فرق می‌کرد. کتابفروشی ابو جعفر بیش از بیست سال در قم فعال بود و با درگذشت او در روزهای تلخ کرونا، کتابفروشی او برای همیشه بسته شد. یادداشت نسبتاً مفصل زیر داستان آشنایی نویسنده با ابو جعفر است و در ضمن آن فصلی کوتاه از تاریخ یکی از کتابخانه‌های قم را روشن می‌کند. این یادداشت حدود چهار سال پیش در روزدرگذشت ابو جعفر نوشته شده است و اکنون با اندک تغییر و دست‌کاری به لطف سردبیر محترم آینه پژوهش منتشر می‌شود.

کلیدواژه‌ها: ابو جعفر، عصام الطیار، مرکز پژوهشی دایرةالمعارف علوم عقلی اسلامی، کتابفروشی‌های قم، کتاب‌های عربی، محمد سوری

Abū Ja'far
Mohammed Soori

Abstract: Abū Ja'far was one of the most esteemed booksellers in Qom, operating a small bookstore for many years in the Quds Passage on Eram Street, near the shrine of Ḥadrat Ma'sūmah. His shop specialized in Arabic books, and many specialized, seminary, and university libraries in Qom relied on it for their acquisitions.

Abū Ja'far was a unique figure, distinct from other booksellers. His bookstore served the scholarly community of Qom for over two decades but was permanently closed following his passing during the difficult days of the COVID-19 pandemic.

The following relatively detailed note recounts the author's personal acquaintance with Abū Ja'far while also shedding light on a brief chapter in the history of one of Qom's libraries. The piece was originally written approximately four years ago on the day of Abū Ja'far's passing and is now published in *Ayeneh Pazhubesh* with slight modifications and revisions.

Keywords: Abū Ja'far, 'Iṣām al-Ṭayyār, Research Center for the Encyclopedia of Islamic Rational Sciences, bookstores in Qom, Arabic books, Muhammad Suri.

۱. از برادرم محمود و دوستانم اباذر جعفری و عمار جمعه فلاحیه‌زاده سپاسگزارم که متن را پیش از انتشار خواندند و پیشنهادهایی برای بهتر شدنش دادند.

۱۳۷

آینه پژوهش | ۲۱۰
سال ۳۵ | شماره ۶
بهمن و اسفند ۱۴۰۳

حدود بیست سال پیش، هم‌زمان با طالب علمی در حوزه علمیه و تحصیل در دوره کارشناسی ارشد، در مرکز پژوهشی دایرةالمعارف علوم عقلی اسلامی وابسته به مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی در قم در بخش کتابشناسی کار می‌کردم. بنا بود آنجا دانشنامه‌ای در فلسفه و کلام و عرفان دریاورند. آن مرکز تازه تأسیس بود و هنوز کتابخانه نداشت. رئیس آنجا، که به من حسن ظن داشت و گویا از گوشه‌وکنار شنیده بود که به کتاب بی‌علاقه نیستم، روزی مرا به اتاقش خواند و گفت که برای راه‌اندازی کتابخانه مرا در نظر گرفته است و قول داد از همه نظر ما را حمایت کند. اتاق کوچکی به ما دادند و کار را با همکاری دوستانم اباذر جعفری شروع کردیم. در آغاز کار، از مسائل مالی سر در نمی‌آوردیم و سازوکار تبدیل پول به کتاب و نوشتن فاکتورها را - به شکلی که «امور مالی» سختگیر مرکز گیر سه پیچ ندهد - نمی‌دانستیم و اگر حمایت‌های دلسوزانه عبدالرضا ضرابی مدیر وقت کتابخانه مؤسسه نبود، حتماً در کارمان درمی‌ماندیم. با اندک امکانات کار را شروع کردیم و سعی می‌کردیم هیچ هزینه اضافه‌ای بر مرکز تحمیل نکنیم. حتی وقتی برای خرید کتاب می‌رفتیم، دلمان نمی‌آمد برای آوردن کتاب‌ها تاکسی بگیریم. اباذر موتورگازی درب‌وداغانی داشت و ما با همان موتورگازی، که شاید در آن زمان ده بیست هزار تومان هم نمی‌ارزید، چندین هزار کتاب خریدیم و میلیون‌ها تومان پول خرج کردیم و کتابخانه‌ای تخصصی در فلسفه و کلام و عرفان سامان دادیم که در ایران کم‌نظیر بود. بسته‌های کتاب را طناب پیچ می‌کردیم و روی موتور می‌گذاشتیم. من دست چپم را به کتاب‌ها می‌گرفتم و با دست راستم عقب موتور را هل می‌دادم که راه بیفتد و همین که روشن می‌شد و گاز می‌خورد، اباذر می‌گفت: «مَمَد، بَیْر بالا!»

ما در تهیه کتاب‌های فارسی تقریباً مشکلی نداشتیم. غیر از کتابفروشی‌های قم، گاه دوستان مشترک کتابخانه‌هایی شخصی را معرفی می‌کردند که کتاب‌هایشان را برای فروش گذاشته بودند. یک بار به زیرزمینی تاریک و نمور و ملامال از کتاب در خیابان قدیمی چهارمردان رفتیم. وقتی وارد شدیم، چشم چشم را نمی‌دیدید و لحظاتی صبر کردیم تا چشم‌های مان به تاریکی عادت کنند. وسط زیرزمین چراغی کم‌نور از سقف آویزان بود. آن قدر خاک روی کتاب‌ها بود که باید اول با دستمال کتاب‌ها را تمیز می‌کردیم تا بتوانیم عنوان کتاب‌ها را بخوانیم. در کنار این کتابفروشی‌ها و «زیرزمین»‌ها، گهگاه به تهران می‌رفتیم و در خیابان انقلاب، تازه‌ترین و کهنه‌ترین کتاب‌ها را می‌دیدیم و با فهرست خودمان تطبیق می‌دادیم و نداشته‌ها را می‌خریدیم. آن وقت‌ها خیابان

انقلاب مانند امروز در محاصره فست فودها گیر نکرده بود و پاتوق کتاب دوستان بود. مشکل ما در کتاب‌های عربی بود و از قضا بیشترین منابع کهن و اصلی ما در فلسفه و کلام و عرفان به زبان عربی است. سالی یک بار بخش عربی نمایشگاه کتاب تهران را به معنای واقعی کلمه شخم می‌زدیم، ولی خرید از نمایشگاه، همه نیازهای ما را برآورده نمی‌کرد و تازه کار آسانی هم نبود. آن سال‌ها به هر دانشجو یا استاد سهمیه محدودی برای خرید از ناشران خارجی تعلق می‌گرفت و ما باید به دوستان و همکاران و اعضای هیئت علمی مرکز التماس می‌کردیم که با ما بیایند تا از سهمیه آن‌ها استفاده کنیم. هماهنگ کردن با آن همه آدم و کله سحر راه افتادن از قم و کشیدن ناز همکاران و استادان و حمل و نقل کتاب‌ها و مواظبت از آن‌ها در راه برگشت و آخر شب خسته و کوفته رسیدن به قم و دوباره فردا صبح رفتن به تهران و تکرار این کار به مدت ده روز، دیگر نایی برای کسی نمی‌گذاشت، ولی عجیب است که من و دوستم و دیگر همکارانی که کم‌کم به ما پیوسته بودند، در تمام آن سال‌ها از این کار اصلاً احساس خستگی نکردیم. عشق کتاب دیوانه کرده بود ما را.

تا اینکه یک روز در زیرزمین پاساژ قدس (مرکز کتابفروشان قم در آن زمان در نزدیکی حرم حضرت معصومه) چشممان به کتاب‌های پشت شیشه کتابفروشی بسیار کوچکی خورد و نظرم جلب شد. به اباذر گفتم: «نگاه کن چه کتاب‌های جالبی دارد.» وارد شدیم و سلامی کردیم و از کتاب‌ها پرسیدیم. آن قدر جا کم بود که غیر از قفسه‌های کنار دیوار، وسط مغازه هم دو ردیف قفسه گذاشته بودند و همه قفسه‌ها پر بود. فضا به اندازه‌ای بود که فقط یک نفر می‌توانست وارد شود و بین قفسه‌ها بچرخد و تازه باید همان یک نفر هم مواظب می‌بود کتاب‌هایی که کنار قفسه‌ها روی هم چیده شده بود، نریزد. ابری از دود سیگار کتابفروشی را در خود گرفته بود و بوی شدید سیگار بینی آدم را نوازش می‌داد و در گوشه و کنار طبقه‌های کتاب و لابه‌لای کتاب‌ها پاکت‌های سیگار و فندک‌ها و کبریت‌های استفاده‌شده و قدیمی چندساله را می‌شد دید. کتابفروش عرب بود و به سختی و دست‌وپاشکسته فارسی صحبت می‌کرد. اول خیلی ما را تحویل نگرفت. حق داشت. دو جوانی که قیافه اهل علم هم نداشتند، بعید به نظر می‌رسید مشتریان خوبی برای او باشند. بعد که با هم عربی صحبت کردیم و از او خواستیم تک‌تک کتاب‌ها را ببینیم، کم‌کم نظرش جلب شد (چند سال بعد خودش گفت: «یادت هست

اولین باری که به کتابفروشی من آمدید؟» گفتم: «چطور مگر؟» گفت: «وقتی در آن جای تنگ و تاریک روی زمینِ خاکی چهارزانو نشستید و کتاب‌ها را یکی یکی از زیر قفسه‌ها بیرون کشیدید و فوت کردید و ورق زدید، فهمیدم که شما دو تا هم مثل خودم عاشق کتاب هستید و با بیشتر مشتری‌ها فرق می‌کنید.» یادم نیست چند ساعت در آن کتابفروشی کوچک ماندیم و کتاب انتخاب کردیم. من و اباذر چنان مست شده بودیم که اصلاً گذشت زمان را احساس نمی‌کردیم. اباذر دو سه بار از شدت کیف و لذت گفت: «مَمَد، چه چیزهایی اینجا هست!» و حق داشت.

جنس کتاب‌های اینجا با دیگر کتابفروشی‌های عربی قم کاملاً متفاوت بود؛ کتاب‌های چاپ اصلی مصر و عراق (عراقِ زمانِ صدام که هیچ ارتباطی با ما نداشت) و عربستان و امارات و کشورهای مغرب عربی، الجزایر و تونس و مراکش، که در هیچ جای دیگر ندیده بودم. سرانجام پای حساب و کتاب رفتیم. چند بسته کتاب شد و به سختی با موتورگازی توانستیم آن‌ها را به کتابخانه ببریم. شاید هم کتاب‌ها را نصف کردیم و نیمی را بعداً بردیم. درست یادم نیست. کتاب‌ها به نسبت دیگر کتابفروشی‌ها گران و در برخی موارد خیلی گران بود ولی می‌ارزید؛ کتاب‌هایی بود که به این راحتی‌ها نمی‌شد در هیچ جای ایران پیدایشان کرد. این دیدارِ روح‌بخش، آغازِ دوستی بیست‌ساله من و ابوجعفر بود. بعد از آن صدها بار دیگر از ابوجعفر کتاب خریدیم. دیگر خودش می‌دانست که ما چه می‌خواهیم. هر چند وقت یک بار زنگ می‌زد و به شوخی گفت: «وَجِبَةُ جَاهِزَةَ» (یک وعده غذا برایتان آماده کرده‌ام). شوخیِ ابوجعفر از هر واقعیتی واقعی‌تر بود. برایمان غذای روح آماده می‌کرد. ابوجعفر ذهن عجیبی داشت. در همه این «وَجِبَةُ»ها حتی یک بار کتاب تکراری برای ما نفرستاد، با اینکه هیچ چیزی را یادداشت نمی‌کرد. گاه می‌گفتم: «فلان کتاب را داریم.» می‌گفت: «ندارید یا اگر هم دارید از من نخریده‌اید.» این فقط کتابخانه ما نبود که ابوجعفر با «وجبه»‌هایش روحمان را تغذیه می‌کرد. بیشتر کتابخانه‌های اصلی قم، مشتری پروپاقرص ابوجعفر بودند و در تهیه بخش زیادی از منابع عربی به ابوجعفر وابستگی کامل داشتند. ابوجعفر حق بزرگی بر گردن کتابخانه‌های قم دارد.

در آن سال‌ها با استاد عبدالجبار رفاعی، متفکر عراقی ساکن قم آشنا شدم و قرار بود زیر نظر او پایان‌نامه ارشد بنویسم راجع به یکی از اندیشه‌های مرحوم سید محمد باقر صدر.

آن پایان نامه هیچ‌گاه به سرانجام نرسید، ولی دوستی و ارادت من به آن استاد بزرگ که حالا سالیانی است به عراق برگشته است و «هر کجا هست خدایا به سلامت دارش!» تداوم یافت. یک بار وقتی نزدیک کتابفروشی ابوجعفر رسیدم، دیدم استاد رفاهی و ابوجعفر سخت گرم گفت‌وگو هستند. معلوم بود دوستی عمیقی میان آن دو برقرار است. آقای رفاهی وقتی مرا دید، شروع کرد به تعریف و تمجید از ابوجعفر و سفارش کرد که در پایان نامه‌ام حتماً با او مشورت کنم و در بخش‌های مختلف آن از نظرات ابوجعفر بهره ببرم. می‌دانستم ابوجعفر کتابفروش فاضل و کتاب‌خوانده‌ای است، ولی اصلاً گمان نمی‌کردم دانش او در حد و اندازه‌ای باشد که بتواند در نوشتن پایان نامه به کسی کمک کند؛ و البته سخت در اشتباه بودم.

یک بار با ابوجعفر صحبت از کتاب التدوین فی اخبار قزوین نوشته رافعی قزوینی (ف. ۶۲۳ق)، که با تصحیح مرحوم عزیزالله عطاردی در حیدرآباد دکن به چاپ رسیده است، به میان آمد و اینکه تصحیحش چقدر پراشکال و پرغلط است و اینکه مصحح علی‌رغم نسخه‌های خوبی که در دست داشته، نتوانسته است دشواری‌های کتاب را حل کند. گفت: «شاید چاپ تهرانش بهتر باشد.» گفتم: «مگر در تهران هم چاپ شده است؟» گفت: «بله، چند سال پیش.» خیلی خوشحال شدم و رفتم به دنبال پیدا کردن چاپ تهران، ولی هرچه بیشتر گشتم کمتر یافتم. حتی در هیچ کتابخانه‌ای نشانی از آن نیافتم. چند روز بعد نزد ابوجعفر رفتم و گفتم: «ابوجعفر، حتماً اشتباه می‌کنی. اصلاً چنین چاپی وجود ندارد.» انکار مرا که دید، بیشتر اصرار کرد. چند روز گذشت. دوباره ابوجعفر را دیدم. تکه کاغذ کوچکی به من داد و گفت: «این شماره آقای عطاردی است. خودت زنگ بزنی و مطمئن شو.» شماره‌ای ثابت بود مربوط به شمال تهران. آن وقت‌ها هنوز تلفن همراه باب نشده بود. زنگ زدم. آقای عطاردی گوشی را برداشت و وقتی سؤال را پرسیدم، با خوش‌رویی گفت: «بله، در سال ۷۶ ما دوباره التدوین را در سه جلد چاپ کردیم.» گفتم: «حاج آقا، از کتاب شما هیچ خبری در کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌ها نیست.» تعجب کرد و گفت: «همین الان زیر دست من چند دوره هست، هر دوره به قیمت ده هزار تومان.» خیلی خوشحال شدم و گفتم که سه دوره برای من کنار بگذارد (برای خودم و برای کتابخانه و برای استادم آقای دکتر پورجوادی) و بلافاصله به یکی از دوستان ساکن تهران، نامش فرشته کاظم‌پور، زنگ زدم و گفتم: «اگر آب در دست داری زمین بگذار و برو پیش آقای عطاردی و کتاب‌های مرا بگیر.»

چند سال بعد، من از آن مرکز پژوهشی رفتم و مدیریت کتابخانه آنجا به عهده دوستان دیگری افتاد، ولی ارتباط من با ابوجعفر نه تنها قطع نشد که عمیق تر شد. در محل کار جدیدم، خوشبختانه از نظر مسافت به او نزدیکتر شده بودم - حدود دویست سیصد متر - و مرتب به دیدنش می‌شتافتم. دیگر بهانه تهیه کتاب برای کتابخانه در کار نبود و بنابراین دیدارهایمان خالص تر شده بود و فقط برای دیدن خودش می‌رفتم یا احیاناً تهیه کتاب برای خودم یا استادانم و گاه ساعت‌ها در کتابفروشی تازه‌اش که دو متر با کتابفروشی قبلی فاصله داشت و کمی کوچک تر هم بود می‌نشستم و گپ می‌زدیم. هر وقت کتابی می‌خواستم که نداشت و طبق معمول چیزی را هم یادداشت نمی‌کرد و تعجب مرا می‌دید، با انگشت سبابه به سرش اشاره می‌کرد و می‌گفت: «دَخَلَ فِي الكُمبُوتِر» یعنی نگران نباش! سفارشت را در رایانه ثبت کردم.

چندین سال پیش کتابفروشی ابوجعفر مدتی بسته بود. پرس‌وجویی کردم و به منزلش زنگ زدم. سکتۀ قلبی کرده بود و کمی ناتوان شده بود. اولین بار که به کتابفروشی آمد، خیلی لاغر شده بود و سیگار را هم کنار گذاشته بود. خوشحال بودم که دیگر سیگار نمی‌کشد. از ضررهای سیگار برای قلب صحبت کردیم. خندید و گفت: «نُهْمَةٌ غَيْرُ ثابتة» یعنی این تهمتی است که به سیگار می‌زنند ولی تهمتی بیش نیست. چند وقت بعد حالش بهتر شد و دوباره سیگار را شروع کرد و تازه دوران ترک را هم جبران کرد!

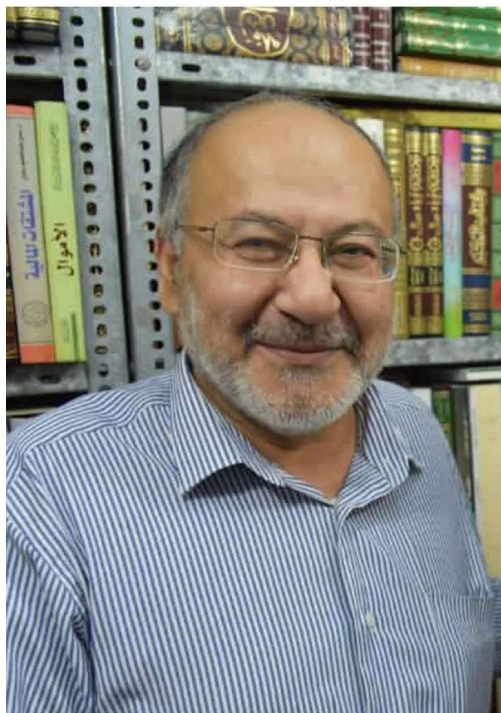
بارها درباره متفکران بزرگ عرب با هم صحبت کردیم. آن‌ها را خوب می‌شناخت و کتاب‌هایشان را به دقت خوانده بود. تقریباً درباره هر کتابی که در کتابفروشی‌اش می‌دیدم، نظر عالمانه می‌داد. اگر کتابی کهن بود از شیوۀ تصحیح و قوّت و ضعف مصححش سخن می‌گفت و اگر کتابی نو بود، از اندیشه‌های نویسنده‌اش خبر می‌داد. بارها از او پرسیدم که چرا دست به قلم نمی‌برد و دست‌کم خاطرات خودش را از زندگی با کتاب نمی‌نویسد. پاسخ روشنی نمی‌داد. بیشتر وقت‌ها می‌گفت: «بهتر است خواننده باشم تا نویسنده.» ولی مسئله فقط این نبود. ابوجعفر از آن استثناهایی بود که هیچ ارزشی برای این دنیا قائل نبود و نمی‌خواست حتی به اندازه نوشتن نامی از خود به جای بگذارد. بزرگ بود و نگاهش به زندگی ژرف.

کتاب‌های ابوجعفر برای من منافع دیگری نیز داشت. بیش از ده‌ها جلد کتاب از ابوجعفر برای استادم دکتر نصرالله پورجوادی گرفتم و تأثیر این کتاب‌ها را در نوشته‌های

ایشان دیدم و نیز کتاب‌هایی برای استاد مصطفی ملکیان. و البته اولین باری هم که خدمت استاد دکتر شفیعی کدکنی رسیدم، به بهانه دادن کتابی عربی بود که آن را نیز ابوجعفر برایم فراهم کرده بود: کتاب المختار من مناقب الاخيار ابن اثیر جَزَرِي (ف ۶۰۶ق) چاپ ابوظبی. چند سال پیش دوستم کینث هنرکمپ معروف به عبدالهادی، استاد دانشگاه جورجیا، یکی دو روز به قم آمده بود. با هم پیش ابوجعفر رفتیم و چند کتاب مهم را که دنبالشان می‌گشت و در چند کشور عربی پیدا نکرده بود، از جمله بحر الفوائد ابوبکر گل‌آبادی (ف ۳۸۵ق) چاپ مصر، آنجا پیدا کرد. دوستم عمار جمعه می‌گفت: «پنج شش سال پیش در کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی در روبه‌روی پاساژ قدس نشسته بودم و درباره قصیده مقصوره ابن دُرَید مطالعه می‌کردم. کتابی که می‌خواندم در پاورقی به شرح مقصوره صغانی (المُرْتَبَل فی شرح القِلَادَة السَّمْطِيَّة فی تَوْشِيحِ الدَّرِيْدِيَّة) ارجاع داده بود که احمد خان تصحیح کرده و در سال ۱۹۸۶ در مکه چاپ شده است. کتابخانه مرعشی آن کتاب را نداشت. از کتابخانه بیرون آمدم و نزد ابوجعفر رفتم و ناامیدانه قضیه را مطرح کردم. همین که عنوان کتاب را شنید، سیگارش را به دست چپش داد و از زیر قفسه‌ها کتاب را بیرون آورد. مبهوت شده بودم.»

متأسفانه در این چند ماه کرونایی موفق نشدم ابوجعفر را ببینم. اصلاً نمی‌دانم کتابفروشی‌اش باز بود یا بسته. امروز صبح که از دوست عراقی‌ام، علی المَدَن شنیدم دیشب ابوجعفر از دنیا رفته است، زمین و زمان برایم تیره شد. من در این چند ماه خویشاوندان و دوستان و آشنایان زیادی را از دست داده‌ام، ولی غم از دست دادن ابوجعفر از نوع دیگری بود و خاطرات نزدیک به بیست سال دوستی را برایم زنده کرد. قم یکی از دوستان خوبش را از دست داد؛ دوستی که در گمنامی آمد و در گمنامی رفت. آن قدر گمنام آمد و گمنام رفت که بیشتر مشتریانش حتی اسمش را نیز نمی‌دانستند و فقط او را «ابوجعفر» صدا می‌کردند. من نیز بیش از این چیزی نمی‌دانستم جز اینکه کربلایی است. تازه امروز فهمیدم نامش «عِصَام الطَّيَّار» بود و وصیت کرده پیکرش را در آرامگاه خانوادگی‌شان در کربلا به خاک بسپارند.

قم / پنجشنبه ۲۲ آبان ۱۳۹۹



۱۴۵

آینه پژوهش | ۲۱۰
سال ۳۵ | شماره ۶
بهمن و اسفند ۱۴۰۳

